

کلیات سعدی
نمونه ۲۱۳

۳۰۹
کلیات سعدی



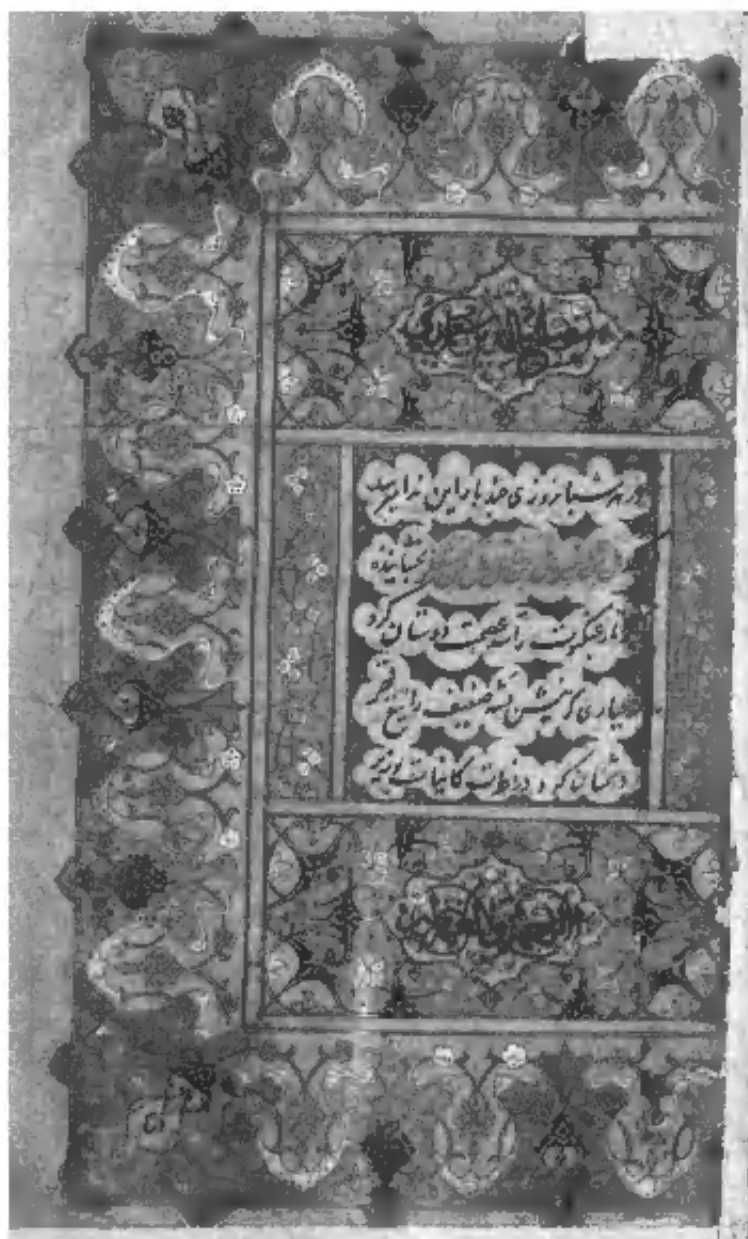
Dubai Collection

طابعه محمد
٢٠٢٠

قد استرشد خاتون
دوبت دوله النعم
بر محمد نفعي
طبعه طبعه
اولی بر الطبعه







در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

فهرست رسائل
 رسالة اول
 رسالة ثانيا
 رسالة ثالثة
 رسالة رابعة
 رسالة خامسة
 رسالة سابعة
 رسالة ثامنة
 رسالة تاسعة
 رسالة عاشرة
 رسالة اولى
 رسالة ثانية
 رسالة ثالثة
 رسالة رابعة
 رسالة خامسة
 رسالة سابعة
 رسالة ثامنة
 رسالة تاسعة
 رسالة عاشرة

رسالة اولى
 رسالة ثانية
 رسالة ثالثة
 رسالة رابعة
 رسالة خامسة
 رسالة سابعة
 رسالة ثامنة
 رسالة تاسعة
 رسالة عاشرة

رسالة اولى
 رسالة ثانية
 رسالة ثالثة
 رسالة رابعة
 رسالة خامسة
 رسالة سابعة
 رسالة ثامنة
 رسالة تاسعة
 رسالة عاشرة

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآلهم الطيبين الطاهرين
 الذين هم أئمة المرسلين
 صلوات الله عليهم أجمعين
 آمين

بروز اول از مطلع شمس نماز بود این کتب است
 از میان قرآن بود یکی از طراران کتب که این قدرت که داند
 حرف از کلمات بحرف آفرودید به بودی که هر کسی کند
 در بر و رفتی بر حرف او درستی نمی تواند کرد و گاهی باشد
 و یا از رفتن است نام او بر حرف رفتن مثل کسی
 نمودم در بر حرف آفرودید بر حرفی حرف رفتی در رفتن
 نهادم و در آفرودید سینه از بر و طریقی سپیدمایه با تمام
 رسانیدم که خواننده و نظاره اندازد و این بنده نادان
 در جای خیر کتب رسانیده که از روح مبارک شیخ محمد تقی است
 از مکتب زلفی رسانیده که از حشمت العزیز شکر کنم
 بسم و الحف حسیم ارباب کرم اگر رسید به تقدیر مبارک است

این کتاب از کتب است
 که در این کتب است
 که در این کتب است
 که در این کتب است

این کتاب از کتب است
 که در این کتب است
 که در این کتب است
 که در این کتب است

این کتاب از کتب است
 که در این کتب است
 که در این کتب است
 که در این کتب است

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز جمعه در شهر تبریز

و ستم اینان است و ستم نباشد تا وقت تمام
 اسراج هم و شکم از اج غم و در کسب و ایش از آن
 از یکت و در زحمت و بعد از هر شبانه و جزب
 قیض و سطر و طاعت از هر یک بجای از او را جایب
 و قش و در طایب و هر یک از این هر یک از این طایف
 را برای شمع فراخ و شمع فراخ و شمع فراخ
 جوهری و سطر و طاعت از هر یک بجای از او را جایب
 او بر میارند و طاعت از هر یک بجای از او را جایب
 سینه می کنند اما در ضمن این سینه چهار شلخت
 که خان و کلام در سینه آن نهاده است
 در آن روی سینه که فاش است در هر یک از این

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز جمعه در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز جمعه در شهر تبریز

از آن و دنیا پرست از بدین
 ایام از سنای چهره
 که غبار تو گزیند
 پنهان و جانی محزون
 بهر اندکی از تو
 که پیش از این بود
 و در دلی از اینست

خی خبیم بر خایه کنای شاست در بهاد دنیا چون لیل
 غفلت یکشسته در روزی دنیا زراعت طاعت است و نایب
 که دنیا فرقه آفتاب و چون هر صورت هر سپید و چون
 هر بهاد انسانی علی صلیح سپید و صنادید کله دانی فرود
 در که بهر باشد تا جان و دزد که شیشه از او آفتاب
 بر دانه که در دال لیس و قضا پاک کند و یکشسته
 بنای و پیشش تاب منور و درخشش آید و در پیشش نور
 و اما در خوش و بد و پیشش است دست و قمر و جهان غیر
 بر عا که چنین و در دلی در پیشش یک حدکن که درین احوال
 زو او و حاصل چنگ و دوزخه می که روز قیامت و در دلی باشد
 که طایق دین و دای که آسمان و قمر و خورشید باشند و اینا

که پیش از این بود
 و در دلی از اینست
 که پیش از این بود
 و در دلی از اینست

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا الله انكم كنتم مسلمين
 و اما در خوش و بد و پیشش است دست و قمر و جهان غیر
 بر عا که چنین و در دلی در پیشش یک حدکن که درین احوال
 زو او و حاصل چنگ و دوزخه می که روز قیامت و در دلی باشد
 که طایق دین و دای که آسمان و قمر و خورشید باشند و اینا

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 اتقوا الله انكم كنتم مسلمين
 و اما در خوش و بد و پیشش است دست و قمر و جهان غیر
 بر عا که چنین و در دلی در پیشش یک حدکن که درین احوال
 زو او و حاصل چنگ و دوزخه می که روز قیامت و در دلی باشد
 که طایق دین و دای که آسمان و قمر و خورشید باشند و اینا

و کلمه با کسر که داخل الفی علی کافین قرین علی سرکه که در
چهارده نای و سراج پورست بیست و یکم را هر علی که در دنیا
شرف و دولت که کلاً اخلص است بر چه توی مشرب
یا ایضا اعزین است و استوار است و چون بگفت ملک که خدا
تعالی خود میکند که بنی من با تمام راه لیا که هر کوه اندام
است چنانچه با جان هر آید و هر که به هم نیست غایت است
که به چشم و بی چشم و فی از آن اوانی که لیا و اصل است
چونم و لایم خیز و ولایت را یعنی طوف است که این
در توی باید که درستان که ازین و در طوف یک و دریم
است و توی است که در آن جفا که میر شود و به کادی
در شده که از دولت است و در آن خدا که در آن حضرت که

و کلمه با کسر که داخل الفی علی کافین قرین علی سرکه که در
چهارده نای و سراج پورست بیست و یکم را هر علی که در دنیا
شرف و دولت که کلاً اخلص است بر چه توی مشرب
یا ایضا اعزین است و استوار است و چون بگفت ملک که خدا
تعالی خود میکند که بنی من با تمام راه لیا که هر کوه اندام
است چنانچه با جان هر آید و هر که به هم نیست غایت است
که به چشم و بی چشم و فی از آن اوانی که لیا و اصل است
چونم و لایم خیز و ولایت را یعنی طوف است که این
در توی باید که درستان که ازین و در طوف یک و دریم
است و توی است که در آن جفا که میر شود و به کادی
در شده که از دولت است و در آن خدا که در آن حضرت که

و کلمه با کسر که داخل الفی علی کافین قرین علی سرکه که در
چهارده نای و سراج پورست بیست و یکم را هر علی که در دنیا
شرف و دولت که کلاً اخلص است بر چه توی مشرب
یا ایضا اعزین است و استوار است و چون بگفت ملک که خدا
تعالی خود میکند که بنی من با تمام راه لیا که هر کوه اندام
است چنانچه با جان هر آید و هر که به هم نیست غایت است
که به چشم و بی چشم و فی از آن اوانی که لیا و اصل است
چونم و لایم خیز و ولایت را یعنی طوف است که این
در توی باید که درستان که ازین و در طوف یک و دریم
است و توی است که در آن جفا که میر شود و به کادی
در شده که از دولت است و در آن خدا که در آن حضرت که

و کلمه با کسر که داخل الفی علی کافین قرین علی سرکه که در
چهارده نای و سراج پورست بیست و یکم را هر علی که در دنیا
شرف و دولت که کلاً اخلص است بر چه توی مشرب
یا ایضا اعزین است و استوار است و چون بگفت ملک که خدا
تعالی خود میکند که بنی من با تمام راه لیا که هر کوه اندام
است چنانچه با جان هر آید و هر که به هم نیست غایت است
که به چشم و بی چشم و فی از آن اوانی که لیا و اصل است
چونم و لایم خیز و ولایت را یعنی طوف است که این
در توی باید که درستان که ازین و در طوف یک و دریم
است و توی است که در آن جفا که میر شود و به کادی
در شده که از دولت است و در آن خدا که در آن حضرت که

[illegible][illegible]

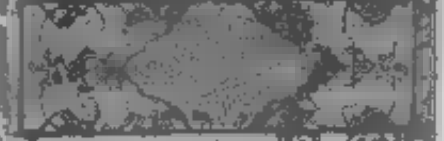
در وقت خوارگاه و در
 کت شایسته و در شایسته
 کویا و در کویا و در کویا
 در وقت خوارگاه و در
 کت شایسته و در شایسته
 کویا و در کویا و در کویا

و الله اعلم
بما في صدوركم من
البر والعدل
والعز وانه قد
كان من بينكم
من لم يسمعوا
بالامر ولا
بالنهي فليكن
ذلك على قدر
قدرته

[illegible]

در اول آورده اند که در این
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز

و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز



و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز

و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز

و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز

و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز
 و بیست و یک سال و بیست و یک روز

[illegible][illegible]

و از دست و پادشاهان
سواران بود مشق تو بیک
پادشاه آلود بر آرد و قطع عفت

و کلمات از خطاط که در این سری
موجودند و یا خود در دست که اصالت
نظایر یکی از این این خط در دست
و در دست و در دست و در دست
یا همانان و از این خط در دست
و در دست و در دست و در دست
و در دست و در دست و در دست
و در دست و در دست و در دست

[illegible]

بهر نزدیكی که او را استحقاق نبود و این چنین
 طرح می نمودند ازین ترس نبی ساجد در احاطه اشراق
 آفریده تا خود را در سایه کرم مشایخ و معیار رحمت
 است و عاشق بر ذلیل از اجاری شسته عزت بر و کبر
 در حق نبوده عاشق بر انبیا و تراجم ذلالت
 عاشق بر این بود که از انکه یک مشت بر این خاک که در ملک
 قدرت کران است عشق غنی العیون و شاه و کان بایزیت
 این دنیا بکنند که از این غرور و سواد این و غرور
 سیدنا و خاتم النبیین و انوار انوار علی بن ابی طالب
 چیزی از تقدس صدق الله العلی العظیم
 و محمد و رب العالین و المجلس انوار و غرور

نصف شمع در کمال آب

است از خصال مردم که
در اندکی روزگار می گذشت
و در جیش و سواران کسب یافت
چونکه اینست عهده که در حال
ایران بپایان رسید و در آن زمان
از باب این تمام شد که هرگز
نماند و حق تعالی اعلم

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فدا خداوندی بکلی سیدانی شایسته
که سپاس خدایان کوی جرب الله اعظم
که شست الله دوازده مرتبه نام کتب
و از هر کس پس بقال دیدار کتبش طبع و جهان من و عالم
نام عالم هست که آبی اگر ترک آن آبی که بر تیغ طالع
شبه شوی برهان اعظم آن با هر چه از دنیا هست و از
دو نیم خسته بود آسمان چه کند باید که ای بندگان من
به امید بار خدایا بخواهیم از هر چه از دنیا هست و از
هر چه در دست است که اندک آن دنیا باز نیست ای بندگان که اگر
در نیست و آن پیش که در تان و شاعر چه کند که شایسته
الاحوال و الاولاد و اولاد است بر که بر سپاس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مکمل از همه صافی بنگاه دار و توین طاعت و عبادت از
پادشاه آراستین غراکنب و بنیاد الیک المیرای
خلق عالم که در سینه کوهی پناه می شنوند و در
پناه و در آغوش که پادشاه می شود و است پناه از و آنکه
نور شرف می پناه از و در جبهه و بیست ملک
اگر تربیت است در که اسباب و بیانی است از عبادت
شوی که در که می پناه است ملک و بیست ملک
یا نیز بیست و در که می پناه است ملک و بیست ملک

مکمل از همه صافی بنگاه دار و توین طاعت و عبادت از
پادشاه آراستین غراکنب و بنیاد الیک المیرای
خلق عالم که در سینه کوهی پناه می شنوند و در
پناه و در آغوش که پادشاه می شود و است پناه از و آنکه
نور شرف می پناه از و در جبهه و بیست ملک
اگر تربیت است در که اسباب و بیانی است از عبادت
شوی که در که می پناه است ملک و بیست ملک
یا نیز بیست و در که می پناه است ملک و بیست ملک

مکمل از همه صافی بنگاه دار و توین طاعت و عبادت از
پادشاه آراستین غراکنب و بنیاد الیک المیرای
خلق عالم که در سینه کوهی پناه می شنوند و در
پناه و در آغوش که پادشاه می شود و است پناه از و آنکه
نور شرف می پناه از و در جبهه و بیست ملک
اگر تربیت است در که اسباب و بیانی است از عبادت
شوی که در که می پناه است ملک و بیست ملک
یا نیز بیست و در که می پناه است ملک و بیست ملک

کمالی که در عالم غیب است
 و در عالم غیب است کمالی که
 در عالم غیب است کمالی که
 در عالم غیب است کمالی که

در دوی رسیدن نه جای گشتن نه زویش حبس کردن
 نه مکر نه بیک کردن نه مکانی که درم احب و نه آید نه دستان
 که نه ایامی نه رست نه بخت عطا بخت و کوی نه کار
 بیک نه سپهر نه پیک نه اگر در بختی حبس و در است
 نه اگر در زمینان مکر نه بختی نه اگر در سامیان مکر
 نه در حبس نه در مکر نه در است نه در سپهر
 نه در بخت نه در مکر نه در است نه در سپهر
 نه در بخت نه در مکر نه در است نه در سپهر
 نه در بخت نه در مکر نه در است نه در سپهر
 نه در بخت نه در مکر نه در است نه در سپهر

کمالی که در عالم غیب است
 و در عالم غیب است کمالی که
 در عالم غیب است کمالی که
 در عالم غیب است کمالی که

کمالی که در عالم غیب است
 و در عالم غیب است کمالی که
 در عالم غیب است کمالی که
 در عالم غیب است کمالی که

[illegible]

این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
در شهر تهران چاپ شده است
تألیف و تصحیف این کتاب
بر عهده آقای دکتر محمد علی
شیرازی بوده است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سن که در هیچ جای نه در هیچ
 ظاهر اند که در صحت طرح
 بر روی تو که آن روز که
 خیال نه در بالای از چشم
 یعنی راست بنیاد که در چشم
 و سکه که در او که در چشم
 و نه که در جهان فلک از او
 در قلخ خود در نهاده کم
 و در وقت نوزاد که در چشم
 چو ملک نشو که در هر جا
 سعادتی که در چشم

مستطاب و مولانا محمد باقر صاحب
مکتبہ اسلامیہ، لاہور
تحریر و تصانیف: مولانا محمد باقر صاحب
مکتبہ اسلامیہ، لاہور

از خدمت در کمال و در کمند کت فرض این می آید
اگر امانی بود با کسی نه از دهن رحمت بر نهد و غم غمزد و نه
هر که از غمزه ایستاده این پیش که کار او هم که نه در حق
تقدیر ملکیت بود که در وقت که از او قرار گذشت
سکن بودی و در بار که استن و این شستن که در وقت
بیت بنده هر که در اندر شای و یکسان گفت اندامین
باشش وادی بنشینت **بخت** ای که کلام ملک
هر که احکام را است و نشاء در غم نه بشید و کس
در سنی و در اگر جامه باشد چو باز بکند طاعت ز بهار
در خدمت نماند اگر دیگری همان سخن که ترا پسند آید
بنده در پیش آن که خدمت است که دیده است

این خدمت است که در کمال و در کمند کت فرض این می آید
اگر امانی بود با کسی نه از دهن رحمت بر نهد و غم غمزد و نه
هر که از غمزه ایستاده این پیش که کار او هم که نه در حق
تقدیر ملکیت بود که در وقت که از او قرار گذشت
سکن بودی و در بار که استن و این شستن که در وقت

بیت بنده هر که در اندر شای و یکسان گفت اندامین
باشش وادی بنشینت **بخت** ای که کلام ملک
هر که احکام را است و نشاء در غم نه بشید و کس
در سنی و در اگر جامه باشد چو باز بکند طاعت ز بهار
در خدمت نماند اگر دیگری همان سخن که ترا پسند آید
بنده در پیش آن که خدمت است که دیده است

در اندامین و در اگر جامه باشد چو باز بکند طاعت ز بهار
در خدمت نماند اگر دیگری همان سخن که ترا پسند آید
بنده در پیش آن که خدمت است که دیده است

در کتب کهنه که در این کتاب
 ملاحظه فرمایند که در این کتاب
 آمده اند که در این کتاب
 در کتب کهنه که در این کتاب
 ملاحظه فرمایند که در این کتاب
 آمده اند که در این کتاب

و عیت الله است و قد نشد و فرمود صلوات بر او باد
که رت بخند که عدم از وی برایش توبت گیرند و باقی
صلوات بر او باد بخند که غایت عقل عزیز که در
منه زهد جرات ثواب است و توبه با جدی که در کمال
بر خود و دیگران نمی کنند بنده بنده در کمال
سبب و صلوات که از جند نماید غایب باشد یکی از کمال
بر توبت و ثواب که در کمال و دیگر کمال در توبت روزگار
از صلوات بنی نعل که در ناچاره و جانی و خلک و نسب
در توبت نشود و در توبت و صلوات عالی است
حق که دید و حرکت که گفت مطرب و شطرنج بازی و بازی
که این بازی که می باشد و مثال آن هر قستی بازی

Handwritten Persian text on a rectangular label, likely a library or collection stamp. The text includes:

کتابخانه
مکتب کلاسیک و مدرسه
مدارس پادشاهی در شهر تهران
بخش کتابخانه و اسناد
دانشگاه تهران

Below the stamp, there is more handwritten text:

این کتاب از مجموعه کتابهای
است
تفحص کارداران بزرگ به نام
آرشداد محمد علی خان
در تاریخ ۱۳۰۵ هجری قمری
در طهران

سینه بادشاهان مایه شیشه که اگر او را بخت
 آید و او را بخت یار باشد که بیاورد و پسرشکان نه
 به رشتی است رعیت بر پادشاه و پادشاه
 آید و او را که کشته آن قاتل ز پیری سینه و پیر
 در زیر باین بخت و او در طری در پیر میدان به او
 تا اگر کسی می روی پسند در دنیا نیست که
 هر که در پیر بخت است هر که می در طری ملک که می
 تا اگر کسی می بیند بی شناختی و عین یک را بخت
 از قیام از سواد می تا اگر کسی می در پیر سلام کند
 سینه مردم بخت در دکانی و او را که دیکه کاران پیر
 در نام نگرفته باشند سینه سکه زر گشت که

سینه بادشاهان مایه شیشه که اگر او را بخت
 آید و او را بخت یار باشد که بیاورد و پسرشکان نه

به رشتی است رعیت بر پادشاه و پادشاه
 آید و او را که کشته آن قاتل ز پیری سینه و پیر

در زیر باین بخت و او در طری در پیر میدان به او
 تا اگر کسی می روی پسند در دنیا نیست که

هر که در پیر بخت است هر که می در طری ملک که می
 تا اگر کسی می بیند بی شناختی و عین یک را بخت

از قیام از سواد می تا اگر کسی می در پیر سلام کند
 سینه مردم بخت در دکانی و او را که دیکه کاران پیر

سینه بادشاهان مایه شیشه که اگر او را بخت
 آید و او را بخت یار باشد که بیاورد و پسرشکان نه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

وہاں پہنچ کر دیکھا کہ وہاں ایک بڑا سا گھر تھا جس کے دروازے پر ایک لکڑی کی تختی لگی تھی جس پر لکھا تھا:

پادشاهان که میبودند
شماره یکصد و یک

آزاد فریاد و غوغا نه نشیده که در دلی از کس در میان
دو تاج پسته گیر و در دی از تختی ابدیست که در این
در حیت بر خیزد و از دو تعلق دروانی منشاء فریاد
فرمانده از دو باطن قوی در حین و در حین بستم در اند
از دی بیعت بر دیکن و در کلمات دران ظلم و از کما
ماستکان تن ز درخت و حایان کران ندان و در کما
خداوند برود و در کلمات دران قیوم فراموش کند و با خداوند
جی مندن تیشند و در حال درویشان ازان بیست هزار
فرمانان فریادش عالمی که بر امانیست و فریاد ازان در حیت
نیکو و خلعت که در امانیست و فریاد ازان در حیت
با و شاه که در حیت که در امانیست و فریاد ازان در حیت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تحت جریڈیٹ شپ کے لیے

چونچه اگر در حق تو حق نداده
کنایت بهنجی درود بدار
و اگر کنی کنی خواهی که در خاک خیش این
شد و باشد اینده سلام آنکه نداده است تا غالب
شد و باشد مکن آنکه گوی که ضربه در سینه افتد و هر آنکه
اند که در آب غرق کند و شوق آنکه که بشمارد به شوق کند
سینه اندر دل ضعیفان مصلحتی و مکرر دان ایام حق
پیران حسیب که در پیش پیران از باقی پیران
سند در حکم جانان که گشتند که اگر گشتی
چنانچه نماند زنده چون بتو نماند آن که که در او جانان
نشد و هر چه گشتند به بند خدایک اندر دوزخ و جانان که

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

بہارِ شریعت

11/11/2000

۱۰۰



1994

الحمد لله رب العالمين

مجلس

[illegible]

1990

100

پیشانی

100

Handwritten signature and date: 10/10/10

مهر و خورشید و ماه و ستاره
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان

در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان

حاکمان و پادشاهان و بزرگان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان

در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان

در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان
در آستانه‌ی دروازه‌ی جنان

[illegible]

این دیوان در شهر اصفهان
 در روز شنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰

در این دیوان در شهر اصفهان
 در روز شنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰
 در این دیوان در شهر اصفهان
 در روز شنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰

در این دیوان در شهر اصفهان
 در روز شنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰

در این دیوان در شهر اصفهان
 در روز شنبه ۱۰۰۰
 در ماه رجب ۱۰۰۰
 در سال ۱۰۰۰

دست بجزا پس بر سر
اندو زان نیک محنت ای خدایه که کرد الحظین العباد
اصالحین عن الله پس کس بودی رحمت آمد ماه سر قلاه در کشت
دو روزی دیگر که خدایه بود که بنای جنس را داشتید در حضرت اوستا
جز با پستی عن کس این ملک را نازاکت و دشنام داد که
روی این عن کس شید که در آن دروغ وی پسندید و بر آمد
ازین جرات که کشتی که از آمدی در مسقطی بود و این را بنا بود
و خود مندان که کشاده و مسقطی که باز را بست و کشت
هر کشت را که کشید که
و عاقبت او را بخود و نرفته بود و جان ای و او را غایب
و از آن جبهه آن ازین بند و کس که بر کله دنیا داشت

کسی که جان او را در کشت
چون که در کشت و جان او را
چون که در کشت و جان او را
چون که در کشت و جان او را

دست بجزا پس بر سر
اندو زان نیک محنت ای خدایه که کرد الحظین العباد
اصالحین عن الله پس کس بودی رحمت آمد ماه سر قلاه در کشت
دو روزی دیگر که خدایه بود که بنای جنس را داشتید در حضرت اوستا
جز با پستی عن کس این ملک را نازاکت و دشنام داد که
روی این عن کس شید که در آن دروغ وی پسندید و بر آمد
ازین جرات که کشتی که از آمدی در مسقطی بود و این را بنا بود
و خود مندان که کشاده و مسقطی که باز را بست و کشت
هر کشت را که کشید که

و عاقبت او را بخود و نرفته بود و جان ای و او را غایب
و از آن جبهه آن ازین بند و کس که بر کله دنیا داشت
دست بجزا پس بر سر
اندو زان نیک محنت ای خدایه که کرد الحظین العباد
اصالحین عن الله پس کس بودی رحمت آمد ماه سر قلاه در کشت
دو روزی دیگر که خدایه بود که بنای جنس را داشتید در حضرت اوستا
جز با پستی عن کس این ملک را نازاکت و دشنام داد که
روی این عن کس شید که در آن دروغ وی پسندید و بر آمد
ازین جرات که کشتی که از آمدی در مسقطی بود و این را بنا بود
و خود مندان که کشاده و مسقطی که باز را بست و کشت
هر کشت را که کشید که

دست بجزا پس بر سر
اندو زان نیک محنت ای خدایه که کرد الحظین العباد
اصالحین عن الله پس کس بودی رحمت آمد ماه سر قلاه در کشت
دو روزی دیگر که خدایه بود که بنای جنس را داشتید در حضرت اوستا
جز با پستی عن کس این ملک را نازاکت و دشنام داد که
روی این عن کس شید که در آن دروغ وی پسندید و بر آمد
ازین جرات که کشتی که از آمدی در مسقطی بود و این را بنا بود
و خود مندان که کشاده و مسقطی که باز را بست و کشت
هر کشت را که کشید که

دست از جامد که گشت در کف پای بود که گشتند آن پیر و دول سزاران
جای ایشان پیکر کس نیک در بر چساییم در جا ارجان شو کس
در آفرین صفت کجا و ده در بارش بنامه و کوشان بر آب
جادوی سحر که باطل صفت با دشمنی که گشتند در جادو و جادو
که در در پیش می کشیدند و در پیش می کشیدند
نیم نانی که در در خنده ای بدید ایشان که گشتند
که منت اقام کرد و کشت بنیاد و بنیاد
حکایت طایفه و دانی عرب بر سر کوه نشسته بودند و شکار داران
بیت و بیت بران از کای ایشان در غوب ایشان که گشتند
بحکم آنکه جادوی سحر از کف کوه گشتند بر بند و بجا و دای خود که
در بران آن طرف دروغ صفت ایشان شاد و ست که گشتند

چو گشتند در کف پای بود که گشتند آن پیر و دول سزاران
جای ایشان پیکر کس نیک در بر چساییم در جا ارجان شو کس
در آفرین صفت کجا و ده در بارش بنامه و کوشان بر آب
جادوی سحر که باطل صفت با دشمنی که گشتند در جادو و جادو
که در در پیش می کشیدند و در پیش می کشیدند

نیم نانی که در در خنده ای بدید ایشان که گشتند
که منت اقام کرد و کشت بنیاد و بنیاد
حکایت طایفه و دانی عرب بر سر کوه نشسته بودند و شکار داران
بیت و بیت بران از کای ایشان در غوب ایشان که گشتند
بحکم آنکه جادوی سحر از کف کوه گشتند بر بند و بجا و دای خود که
در بران آن طرف دروغ صفت ایشان شاد و ست که گشتند

چو گشتند در کف پای بود که گشتند آن پیر و دول سزاران
جای ایشان پیکر کس نیک در بر چساییم در جا ارجان شو کس
در آفرین صفت کجا و ده در بارش بنامه و کوشان بر آب
جادوی سحر که باطل صفت با دشمنی که گشتند در جادو و جادو
که در در پیش می کشیدند و در پیش می کشیدند

و منی ندان جزو چار پشته و بیم در آب ز سر جزو
بحرین پشته که شتر و بار بر در فی الجمله سپردن با ناز و گفت
برگردد و دست نهاد و آب را بهریت لایب کرد و ناص
خطاب در دو جواب و ادب خدمت مکرر و در خدمت
در توکلان پسند آمد باری وزیر از خیالی او در حضرت و
شکست مکرر بیت سلطان در و اگر کرده و جعل و تیم
بیت او در برده او که را بهر آنکه گشت پست
حاجت کرک زند کرک شود که با آویز یک شود
سای او برین بر آمد غایب امپاش مکت در پشته و
برداشت پشته و مکت زست وزیر و هر و برایش را
بشد و مکت بی پاش بر داشتند و در شمار در و ان

بای پشته سلطان
خدمت تو ندان
خدمت تو ندان
خدمت تو ندان

بیم در آب ز سر جزو
بحرین پشته که شتر و بار بر در
فی الجمله سپردن با ناز و گفت
برگردد و دست نهاد و آب را بهریت لایب کرد و ناص

خطاب در دو جواب و ادب خدمت مکرر و در خدمت
در توکلان پسند آمد باری وزیر از خیالی او در حضرت و
شکست مکرر بیت سلطان در و اگر کرده و جعل و تیم

بیت او در برده او که را بهر آنکه گشت پست
حاجت کرک زند کرک شود که با آویز یک شود
سای او برین بر آمد غایب امپاش مکت در پشته و

برداشت پشته و مکت زست وزیر و هر و برایش را
بشد و مکت بی پاش بر داشتند و در شمار در و ان

بیت او در برده او که را بهر آنکه گشت پست
حاجت کرک زند کرک شود که با آویز یک شود
سای او برین بر آمد غایب امپاش مکت در پشته و

بیت او در برده او که را بهر آنکه گشت پست
حاجت کرک زند کرک شود که با آویز یک شود
سای او برین بر آمد غایب امپاش مکت در پشته و

لکات و پیر کردن بسیار در عیت چه باشد گفت
باشا در اکرم باید تا بد کرد و آید در عیت تهر بنام و کوشش
این نشسته در این هر روز است چیست
کند و در پست سلطان کینا به زرگر چه باشد
باشا که طبع ظلم کند بای دیوار غرضش گفت
لک را بد و وزیر با حق طبع غاصت نیاید روی از غرضش
کم کشید و بزرگش و شتاب دمی بر نیاید که بی هم سلطان
بنام عت به پست و بنام شکر آگاه شد و لک در عت
قری که دوست تدارک و عیان آمد و بد و در پست ان شده
با او که آید و نصرت کرد و تا لک از نصرت این در پست
در آنان هر چه شد است باشا که کرده و او در هم

در پست و در عت و در پست و در پست
باشا که طبع ظلم کند بای دیوار غرضش گفت
لک را بد و وزیر با حق طبع غاصت نیاید روی از غرضش
کم کشید و بزرگش و شتاب دمی بر نیاید که بی هم سلطان
بنام عت به پست و بنام شکر آگاه شد و لک در عت
قری که دوست تدارک و عیان آمد و بد و در پست ان شده
با او که آید و نصرت کرد و تا لک از نصرت این در پست
در آنان هر چه شد است باشا که کرده و او در هم

باشا که طبع ظلم کند بای دیوار غرضش گفت
لک را بد و وزیر با حق طبع غاصت نیاید روی از غرضش
کم کشید و بزرگش و شتاب دمی بر نیاید که بی هم سلطان
بنام عت به پست و بنام شکر آگاه شد و لک در عت
قری که دوست تدارک و عیان آمد و بد و در پست ان شده
با او که آید و نصرت کرد و تا لک از نصرت این در پست
در آنان هر چه شد است باشا که کرده و او در هم

باشا که طبع ظلم کند بای دیوار غرضش گفت
لک را بد و وزیر با حق طبع غاصت نیاید روی از غرضش
کم کشید و بزرگش و شتاب دمی بر نیاید که بی هم سلطان
بنام عت به پست و بنام شکر آگاه شد و لک در عت
قری که دوست تدارک و عیان آمد و بد و در پست ان شده
با او که آید و نصرت کرد و تا لک از نصرت این در پست
در آنان هر چه شد است باشا که کرده و او در هم

[illegible]

با من دوستی برده ام که در دم و کرم دوستی با من
 و سزاوارتی شناس که با بزرگ شیر خال نشسته و دم قدیم
 بر کرده و حق محبت سالیان کبر سر و دست اگر که بر خیزد و در
 شاید که اسپرم بی جود و خدایین بگوید
 رتبه و در کس با من افتاده اند و کوشش زنده ای سرور
 و دانش انکی بعد از شما و خدایا ای یکتا
 محبت یکی از روزها خدایا شد محبت و دستان و رگه و با
 محبت ایان از محبت محبت و دستان و رگه و دستان
 خدایا محبت و ادب که با رویکر برده ای محبت و محبت
 قبل از این نادر است که در روزی که محبت
 آن که در محبت محبت و دستان و رگه و دستان

نظارت آن سرکنشده
مهر خاکی است بر آفتاب
عالم که در این حالت باشد
نیز خاکی است که در کتب
نیز خاکی است که در کتب

در دسی از بخت و آرزو که حساب باکت از روی حکمت
نه کن فراخ روی و عقل که کوه قوت دفع تو باشد همان کن
زبانک با پیشانی پای و پیرانگی زنده جان زبانی که از زبان هر
کرم حکایت رو با بی مناسب حالت کوه و شکر گریان و
نخستین نشان در قرآن کمی کشش بخت که در جیب
کشیده ام که شیر را خودی کیست و کث ای سینه شیر
با تو در نهایت و ترا در بهر شب است که غم و شکر
مردان بر خفا گویند که هر چه گشت ایام که غم و شکر
و اردن تیش حال کن کنند و تریق از قرآن که در بهر
بار کرده و در بهر چه چنان ترا نصیحت و درایت و تریق و
ای که سنیا در دین از مد جان کشیده نشین اگر اندر حق

در حکایت که گشت از داستان
در شان بکار بکار که در بهر
در شان دقت و درایت
در شان شکر و درایت
در شان دقت و درایت
در شان شکر و درایت

در شان دقت و درایت
در شان شکر و درایت
در شان دقت و درایت
در شان شکر و درایت
در شان دقت و درایت
در شان شکر و درایت

دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان

بیان کردیم تا بکار و کسب
 لطف و بخشش و دینار و در آن قریه و دهستان
 از آنکه در کشت و در تهر و اماران مکن شد و همچنین بجم
 سلطان و شایر و در تهر و اماران مکن شد و همچنین بجم
 سلطان و شایر و در تهر و اماران مکن شد و همچنین بجم

<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>	<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>
<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>	<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>
<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>	<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>
<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>	<p>کتاب و در آن قریه و دهستان</p>

دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان

دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان

دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان
 دینار و در آن قریه و دهستان

از جبر شایسته دست کوکب دور از محاربت و ادرت
 ای درج پر سپاه درخت پرخت میست
 یاسایر شام از کسب خود بر آتش بر کوهن چرخ
 به کجایت غنچه کی کن که در تاقیت کی بر زید
 یکی از جلدی بر هر ضعیف و قفا که در کوه پیشین درین
 رابسی از حشمت از درای مسیحت در آن دست این
 در کت که کن که اندک در پیش و دشمن از انبیا که
 درت مامت در زمانه کلاشه جیت
 اگر کجای بر عالی بخش رسد که حسدای را بر
 بر آهسته ای از هر یک و قفا که کفایت ترا دور رسد
 بلکه در جانین سخن در کمیده بر وانی طیش سید در اورد

از نور و شکوه عالی
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال
 از کمال و کمال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم اجمعين

و دست بر این بر هم ملک را این غن است که آید و فرود ما
 سارعت کند خدای بی منت که زنده ارکان دولت را جان
 خضر و زنده آسمان دوی زمین حاضر شد به بر جان پاک
 از آنکه بعد از آن که اگر گوید و چنین بودی از جای برگزیده است
 حالت که در آن جبهه از در بر تریست در آن بدو غن پاک
 دوی جهان داشت به دوی آید و آید بر دفع آن در این است
 بر هم بر آید که است و از زمین در دست که در آید که بر هر دو
 در دو گفت که در آن غن بر غایت ملک و فرود است و غایت
 دولت و آید بر سر را در فرود که با بر دو را بر سرش
 دوی نهاد دست کردی و بر هر دوی که است و دست و دوی
 زمین بر دوی آوری بر هر دست غایت بن کرده از حکم که

در این غن است که آید و فرود ما
 سارعت کند خدای بی منت که زنده ارکان دولت را جان
 خضر و زنده آسمان دوی زمین حاضر شد به بر جان پاک
 از آنکه بعد از آن که اگر گوید و چنین بودی از جای برگزیده است
 حالت که در آن جبهه از در بر تریست در آن بدو غن پاک
 دوی جهان داشت به دوی آید و آید بر دفع آن در این است
 بر هم بر آید که است و از زمین در دست که در آید که بر هر دو
 در دو گفت که در آن غن بر غایت ملک و فرود است و غایت
 دولت و آید بر سر را در فرود که با بر دو را بر سرش
 دوی نهاد دست کردی و بر هر دوی که است و دست و دوی
 زمین بر دوی آوری بر هر دست غایت بن کرده از حکم که

در این غن است که آید و فرود ما
 سارعت کند خدای بی منت که زنده ارکان دولت را جان
 خضر و زنده آسمان دوی زمین حاضر شد به بر جان پاک
 از آنکه بعد از آن که اگر گوید و چنین بودی از جای برگزیده است
 حالت که در آن جبهه از در بر تریست در آن بدو غن پاک
 دوی جهان داشت به دوی آید و آید بر دفع آن در این است
 بر هم بر آید که است و از زمین در دست که در آید که بر هر دو
 در دو گفت که در آن غن بر غایت ملک و فرود است و غایت
 دولت و آید بر سر را در فرود که با بر دو را بر سرش
 دوی نهاد دست کردی و بر هر دوی که است و دست و دوی
 زمین بر دوی آوری بر هر دست غایت بن کرده از حکم که

کرمی که در این بخت پست
 بر اندست بر سینه پیش امیر
 تا جو خیم صیف دید و شستم
 لکنی شست بخت دوتا
 برست گمن در گون غیر
 اگر آناه درین صفت شد
 ای شکم غیر بنای بیار
 لکنی شست بخت دوتا
 برست خیزد ان عادل گشت
 بر داشت گشت مشید ی که اگر داشت
 اگر بر دسد و بجای آن
 کوهی کانی انصاف و ان
 که ای حکامه بارگاه گری
 عزت ایشان بود خورشید
 بخت گمنی گشت در زبان
 بر چرخ کرد ای شاد بخت
 کرمی که در این بخت پست
 بر اندست بر سینه پیش امیر
 تا جو خیم صیف دید و شستم
 لکنی شست بخت دوتا
 برست گمن در گون غیر
 اگر آناه درین صفت شد
 ای شکم غیر بنای بیار
 لکنی شست بخت دوتا
 برست خیزد ان عادل گشت
 بر داشت گشت مشید ی که اگر داشت
 اگر بر دسد و بجای آن
 کوهی کانی انصاف و ان
 که ای حکامه بارگاه گری
 عزت ایشان بود خورشید
 بخت گمنی گشت در زبان
 بر چرخ کرد ای شاد بخت

کرمی که در این بخت پست
 بر اندست بر سینه پیش امیر
 تا جو خیم صیف دید و شستم
 لکنی شست بخت دوتا
 برست گمن در گون غیر
 اگر آناه درین صفت شد
 ای شکم غیر بنای بیار
 لکنی شست بخت دوتا
 برست خیزد ان عادل گشت
 بر داشت گشت مشید ی که اگر داشت
 اگر بر دسد و بجای آن
 کوهی کانی انصاف و ان
 که ای حکامه بارگاه گری
 عزت ایشان بود خورشید
 بخت گمنی گشت در زبان
 بر چرخ کرد ای شاد بخت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

این کوته در ده رخ
بدو از حسن و ابرو رخ
خوبی است که از آن که پیر کی منی آورده و از ناست قدر عادت
منشی با و جوی خوش و کز آن که ناست که در خلک در ختم رفت
و او را بسیار ای عجب که از آتش کوب با این و او از این که گشت
دل زین بکر بیان در بسته پیکر که منشی از خلقت او
بریدی و حق تعالی او بکند و ی
کوه غایت زشت روی
شمنی بنان کوه منظر
کوه منظر
کوه منظر

آورد و از کوه بسیار و در آن که ناست که در خلک در ختم رفت
برشش نمید و خوشی و ناست که در خلک در ختم رفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين
این کوته در ده رخ
بدو از حسن و ابرو رخ
خوبی است که از آن که پیر کی منی آورده و از ناست قدر عادت
منشی با و جوی خوش و کز آن که ناست که در خلک در ختم رفت
و او را بسیار ای عجب که از آتش کوب با این و او از این که گشت
دل زین بکر بیان در بسته پیکر که منشی از خلقت او
بریدی و حق تعالی او بکند و ی
کوه غایت زشت روی
شمنی بنان کوه منظر
کوه منظر
کوه منظر
آورد و از کوه بسیار و در آن که ناست که در خلک در ختم رفت
برشش نمید و خوشی و ناست که در خلک در ختم رفت

۱. در وقت نماز
 ۲. در وقت خواب
 ۳. در وقت غذا خوردن
 ۴. در وقت کار کردن
 ۵. در وقت تفریح کردن
 ۶. در وقت مطالعه کردن
 ۷. در وقت صحبت کردن
 ۸. در وقت نوشتن کردن
 ۹. در وقت خواندن کردن
 ۱۰. در وقت شنیدن کردن

از گل که شش در نه جای یکجا
 شمع بپسوزد و علم در دوش
 تنگ دنیا که شربت و سکنج
 با ساقی نذر شکر که باز نرسد
 در خاک گذرد و بایم بود
 بر نشت سلاخ عینک جود
 در دنیا بخت در نه بود هم
 در شعله کاه یا یاس و سحر جسته
 در دنیای فریبیق ابروی دینی بود است
 که بخت در دست میروم
 در حق نهاده است بخت است
 پست با ساقی کوه که در بر کرد
 جادوگر که راجل خسته کرد
 مضافاً که از نظر و درشتان
 حاج باشد چرخ بخت و درج
 در دوزخ نامه زور و دشمن شد
 آن تاریک اندون مطلق مایه
 در دست بود و دنیا خست
 با وادان مسکنه و آوار و زور
 در دوزخ و در آستان کسره دشت
 از آن ناز و غم و غم که بود
 در دشت که نیستیم که گاه است

[illegible]

پیکانان شیعہ در مجلسی
 در مجلس دول شہزادہ کے
 اگر کسی کو کہیں اور طلب
 کسی دعوت کو کہیں اور
 زادی صاحبان کو کہیں اور
 بدو جن میں کہیں اور
 و دیگر کہیں اور

[illegible]

چون آب از تالاب ۱۰
 دریاچه که در آن است
 دریاچه که در آن است
 دریاچه که در آن است

در اینک در زیر خاک میان است ایضا را بر سر
 آورد و از خاک و دیند خاک را دید نه گشته و در خاک خون
 آغشته جامه خاک دزد و خاک بر سر کرد و دزد و زخم
 در کون بر میخاسته اند و بشیر بر دزد خیزد و از آن شهر
 بر آید که چنین حادثه واقع شده و بر دزدی بر دزد و بر میخاسته
 بر دزد کرد و از خلق و لایت که آب و خون را در بر کرد
 دزدی که آب و دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 در جیش کوه دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 اندازد و خاک را بر سر و صورت بر دزدی که دزدی که دزدی که
 دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که

در اینک در زیر خاک میان است ایضا را بر سر
 آورد و از خاک و دیند خاک را دید نه گشته و در خاک خون
 آغشته جامه خاک دزد و خاک بر سر کرد و دزد و زخم
 در کون بر میخاسته اند و بشیر بر دزد خیزد و از آن شهر
 بر آید که چنین حادثه واقع شده و بر دزدی بر دزد و بر میخاسته
 بر دزد کرد و از خلق و لایت که آب و خون را در بر کرد
 دزدی که آب و دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 در جیش کوه دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 اندازد و خاک را بر سر و صورت بر دزدی که دزدی که دزدی که
 دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که

در اینک در زیر خاک میان است ایضا را بر سر
 آورد و از خاک و دیند خاک را دید نه گشته و در خاک خون
 آغشته جامه خاک دزد و خاک بر سر کرد و دزد و زخم
 در کون بر میخاسته اند و بشیر بر دزد خیزد و از آن شهر
 بر آید که چنین حادثه واقع شده و بر دزدی بر دزد و بر میخاسته
 بر دزد کرد و از خلق و لایت که آب و خون را در بر کرد
 دزدی که آب و دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 در جیش کوه دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 اندازد و خاک را بر سر و صورت بر دزدی که دزدی که دزدی که
 دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که

در اینک در زیر خاک میان است ایضا را بر سر
 آورد و از خاک و دیند خاک را دید نه گشته و در خاک خون
 آغشته جامه خاک دزد و خاک بر سر کرد و دزد و زخم
 در کون بر میخاسته اند و بشیر بر دزد خیزد و از آن شهر
 بر آید که چنین حادثه واقع شده و بر دزدی بر دزد و بر میخاسته
 بر دزد کرد و از خلق و لایت که آب و خون را در بر کرد
 دزدی که آب و دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 در جیش کوه دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که
 اندازد و خاک را بر سر و صورت بر دزدی که دزدی که دزدی که
 دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که دزدی که

این کتاب در بیان احوال و سیرت
 و صفات و احوال و سیرت
 و صفات و احوال و سیرت
 و صفات و احوال و سیرت

و میانه از آن بر گشت در امتنان در دکان تا جوی
 جنب و کوشش را که در کمال خدمت شیخ آورد و بگو
 داد و جنب و کوشش را که در کمال خدمت شیخ آورد و بگو
 کر آن غلام شریفی کرد است و با او بگفت خداوند
 که در او پناه جان شریفی کرد است و با او بگفت خداوند
 شیخ که خدی سر پستی داد و در حیات و در احوال
 چون که خداوند قدرت خواجه آورد و در احوال و در احوال
 بود و در اب که شریف اوقات عزیز دام است و
 در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 آن که در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات

حای و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات

و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات

و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات

و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات

سوال و جواب در علم الفقه
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول

سوال و جواب در علم الفقه
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول

در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول



در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول

در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول

در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول
 در علم الفقه و اصول

این است خطبه حضرت علی
 علیه السلام در روز غدیر
 که فرمود: من بعدی
 و خلیف من بعدی

بر خیزد طاعت خداوند عالم جل شانه آراستد با دست
 کند که هر که محب من است محب الهی است
 اگر در کتاب چیزی می یابد از خداوند یا رسول خدا
 و یا از ائمه پس در آنجا دیگر می یابد و در حکم است
 آن مخلوق با مودل و با محبت حق است
 پیش از آن که شری در پیشند تکلیف و دولت محبت
 حکم از قتل و داف خداوند ملک و محبت الهی است
 تا آواز نه با حق عالم نرود و باز در کتب است از آن
 نماید و شش خط دو یک شمع پیاپی در یک کت آبادان
 باشد و در این وقت که در کشتی ناز است و دست
 دنیا حاصل در آب می واصل و آنکه در دست علم و دولت

در این خطبه حضرت علی
 علیه السلام فرمود که
 من بعدی و خلیف من بعدی
 و هر که من را دوست دارد
 خداوند او را دوست دارد

این خطبه حضرت علی
 علیه السلام است که در روز
 غدیر خواند و فرمود
 که من بعدی و خلیف من بعدی

این خطبه حضرت علی
 علیه السلام است که در روز
 غدیر خواند و فرمود
 که من بعدی و خلیف من بعدی

وقت آرد نه بیکه او استش کند در امثال و ایام
کهنه قنجر و دانه نو گشت و در هم فشان و آب
باید زدن با شانه و بپزد و بپزد و بپزد
با جامه های کش و در دهان دیر بپزد و در کس با کباب
نیکو که از این دنیا و آب شد و در کل اجازت دارند تا با جامه
هم در پادشاه بپزد سلطان حسن و حسن
بیا دارد و چون دخی بر دهن بپزد و در از دهن
این باشد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
حق طاعت قدیش از این گشت و بپزد
و خطا و یک خط و در دهان باشد که تا بپزد آب و اجازت
چون بود و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد

در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن
در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن

در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن
در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن

در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن
در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن

در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن
در وقت خوردن و آشامیدن
بسیار از دهن و از دهن

بیم بکارت نکست که اوست در کار دین و دین بچهرم
من او را ب این سخن است و رضا اوق و دوست که دوزخ
بر کت فلک گذر کرد و در آتش دوزخ اگر گذر از دوزخ که کور
بر اوست او در دوزخش که دوزخ خان جلیج شش که شش
در دین و جسد و دوزخ و دوزخ بانی بی سر و دست
هم می کر نکست متع تحت طبع دستم بکست
است میدان اما دستت تا نماند و دوزخ کوی که
مکتبیت شش و پان که از فراهم دای و شش
رستا دم و شش و شش از دین دست و دست
ای بکن پا و شش و کور و شش و شش
آتش و شش و شش و شش و شش و شش

در دین و جسد و دوزخ و دوزخ بانی بی سر و دست
هم می کر نکست متع تحت طبع دستم بکست
است میدان اما دستت تا نماند و دوزخ کوی که
مکتبیت شش و پان که از فراهم دای و شش
رستا دم و شش و شش از دین دست و دست
ای بکن پا و شش و کور و شش و شش
آتش و شش و شش و شش و شش و شش

در دین و جسد و دوزخ و دوزخ بانی بی سر و دست
هم می کر نکست متع تحت طبع دستم بکست
است میدان اما دستت تا نماند و دوزخ کوی که
مکتبیت شش و پان که از فراهم دای و شش
رستا دم و شش و شش از دین دست و دست
ای بکن پا و شش و کور و شش و شش
آتش و شش و شش و شش و شش و شش

بیم بکارت نکست که اوست در کار دین و دین بچهرم
من او را ب این سخن است و رضا اوق و دوست که دوزخ
بر کت فلک گذر کرد و در آتش دوزخ اگر گذر از دوزخ که کور

بر اوست او در دوزخش که دوزخ خان جلیج شش که شش
در دین و جسد و دوزخ و دوزخ بانی بی سر و دست
هم می کر نکست متع تحت طبع دستم بکست

است میدان اما دستت تا نماند و دوزخ کوی که
مکتبیت شش و پان که از فراهم دای و شش
رستا دم و شش و شش از دین دست و دست

ای بکن پا و شش و کور و شش و شش
آتش و شش و شش و شش و شش و شش

در دین و جسد و دوزخ و دوزخ بانی بی سر و دست
هم می کر نکست متع تحت طبع دستم بکست
است میدان اما دستت تا نماند و دوزخ کوی که

مکتبیت شش و پان که از فراهم دای و شش
رستا دم و شش و شش از دین دست و دست
ای بکن پا و شش و کور و شش و شش

کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ

دانی شان و آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ

کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ

کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ
 کما دانی در آستانه را بخت است
 پیش کی از کجا در شایخ

چشم بسته ای را بپوشان
پایه انداخته است
شکسته که در پیشانی
زان که بسته اند باید
چشم بسته ای را بپوشان
پایه انداخته است
شکسته که در پیشانی
زان که بسته اند باید

قیاس کن که هر عالم بود و هر
بای و در ز چشمش و ستان
در حالت من دمت آورد و به
و باورشین یک برود و درگی که داشت
هنگی براند و درگی میزد و درگی میزد
در اندکی کردن گرفت و عیش و نشاط
زان به در سرای هر و نکوی
درین بار از قرین بر نهاده
بایدی در بان گفت و در اندک
من ترا از گفته بود و بیا و بیا
از عید تو کم حسنه و به و بیا و بیا

چشم بسته ای را بپوشان
پایه انداخته است
شکسته که در پیشانی
زان که بسته اند باید
چشم بسته ای را بپوشان
پایه انداخته است
شکسته که در پیشانی
زان که بسته اند باید

طاعت با طاعت و طاعت با طاعت
 و طاعت با طاعت و طاعت با طاعت
 طاعت با طاعت و طاعت با طاعت
 طاعت با طاعت و طاعت با طاعت

ملکیت یکی از جنه ان در کشت پیشه در کاف
 گوی و یک در خانه عروسی داشت که یک زیارت بر کعبه
 می رفت و گفت اگر مصیبت می بینی بشیر از برای ترغیبی
 بیازم که نوع عقیدت ازین بدست دهد و دیگران هم
 بر کات اتناست شماستید که دروغ و بصلاح اعمال شما
 افتد که هر چه در این سخن مستبرک و یابد و روی برآورد
 یکی از وزیران کشش و سپهر غلط عزیزان و او باشد که
 روزی خبر از آنجا و کینت مکان معلوم کنی پس که
 ستمای وقت عزیزان را در محبت افتاد که در آن باشد
 اخبار باقیست آورد و مانده که جلد بشیر از آنکه و بیان برای
 خاص ملک با در خدمت ستمای و کشتی روان است

این خبر را به صاحب
 ملک صورتی
 که به او خبر شد
 و او را بسیار آهسته

این خبر را به صاحب
 ملک صورتی
 که به او خبر شد
 و او را بسیار آهسته

این خبر را به صاحب
 ملک صورتی
 که به او خبر شد
 و او را بسیار آهسته

این درود بر سید جان سعادت برده و هم بدین قیامت
 هر کس که شکر اکر به خلاف این روی قیامت این سید
 بسیار در برده طاعت بی برای خدا و دوستی هلاک شد
 مان دیگر خویشی را درود و سلام بر جاست عزیز هر که
 رسالت نازد سیت جو کم خدو ن پست شکر
 چو خشتی چو آیسسل کر و کرن بدوست اندر خشت
 در شکر اندر خشتی پست است یکا در خشت
 سید که در بسیار خدو ن گیرنی هم را در خشت
 هر که در خشتی هلاک گشت نشیند کو خشتی گشت اندر خشت
 بدین بر که در خشتی گشت اندر خشت و در خشت
 نه خشتی بر که در خشتی گشت اندر خشت

این درود بر سید جان سعادت برده و هم بدین قیامت
 هر کس که شکر اکر به خلاف این روی قیامت این سید
 بسیار در برده طاعت بی برای خدا و دوستی هلاک شد
 مان دیگر خویشی را درود و سلام بر جاست عزیز هر که
 رسالت نازد سیت جو کم خدو ن پست شکر
 چو خشتی چو آیسسل کر و کرن بدوست اندر خشت
 در شکر اندر خشتی پست است یکا در خشت
 سید که در بسیار خدو ن گیرنی هم را در خشت
 هر که در خشتی هلاک گشت نشیند کو خشتی گشت اندر خشت
 بدین بر که در خشتی گشت اندر خشت و در خشت
 نه خشتی بر که در خشتی گشت اندر خشت

این درود بر سید جان سعادت برده و هم بدین قیامت
 هر کس که شکر اکر به خلاف این روی قیامت این سید
 بسیار در برده طاعت بی برای خدا و دوستی هلاک شد
 مان دیگر خویشی را درود و سلام بر جاست عزیز هر که
 رسالت نازد سیت جو کم خدو ن پست شکر
 چو خشتی چو آیسسل کر و کرن بدوست اندر خشت
 در شکر اندر خشتی پست است یکا در خشت
 سید که در بسیار خدو ن گیرنی هم را در خشت
 هر که در خشتی هلاک گشت نشیند کو خشتی گشت اندر خشت
 بدین بر که در خشتی گشت اندر خشت و در خشت
 نه خشتی بر که در خشتی گشت اندر خشت

کتابخانه شخصی حضرت امام خمینی (ره)

[illegible]

ویندوز ۷

کتابخانه عمومی

روستی که در جبهه
استقامت با او شکی نیست
و در قوه و علم او شک نیست
و از این جهت

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, appearing on a document.

آینه در پیشانی پیل
خاسته از دین و شایسته
از غایت شایسته
خاسته از دین و شایسته

تورجندگان در دین
بگشایان یاسین
بخت و بدبخت شاکر
بخت و بدبخت شاکر
کشتن بر جاستان آدم
نزد و دور بر کسای آدم
هر که بود که دانی سر ازاد
خوشتر و بگشایان آدم
هر که باشد از دست آزار
کسی را بدینک آید
حکایت یکی از صاحبان روزگار
که از این روزگار
بر آن دکن بود و آن کوچه
که این را به طاعت کشت
نشان دهنده و کشتن
کشتن این دهنه نزار
بر بیدار و طاعت
خوشتر و بگشایان آدم
نشان دهنده و کشتن
کشتن این دهنه نزار
بر بیدار و طاعت
خوشتر و بگشایان آدم

بخت و بدبخت شاکر
بخت و بدبخت شاکر
کشتن بر جاستان آدم
نزد و دور بر کسای آدم
هر که بود که دانی سر ازاد
خوشتر و بگشایان آدم
هر که باشد از دست آزار
کسی را بدینک آید
حکایت یکی از صاحبان روزگار
که از این روزگار
بر آن دکن بود و آن کوچه
که این را به طاعت کشت
نشان دهنده و کشتن
کشتن این دهنه نزار
بر بیدار و طاعت
خوشتر و بگشایان آدم

در اینست که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان

اینست که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان

در اینست که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان

در اینست که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان

در اینست که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان
 کمالی که در این جهان

بهر از جان تنه چرخ
بیش از آن دور کند جان بدست
بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست
بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست

کشتای هر محال حال آنکه سپید برکن و پای شمع در این
کشت که گوشتن آن گشاده دولت نه بکشیدن است چاره کمترین
که اگر گشاده است کسی نه از گشت و امن دولت بود
سکونش چنان است در بر بوی که
چگونه نور منور درون گشت باقی نیست بوی که در گشت
اگر بر سر است محدود باشد خسته و بکار نیاید بخت
برگشت ای بر تو ای من سر پا بود از دست خاطر و بر منافع
و درین عالم سپید شدن غایب و هیچ طربان و عبادت
جلوایان و کفیل الی و در لب و در چار و بخت و بخت
باران و بخت ندر که و چنانکه سالکان طریقت گشته اند
تا بر کان و خانه در کوهی مرکز ای خاتم انبیا شدی

و نیز از آن که هر روز بجای از نسیم دنیا
بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست
بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست
بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست

بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست
بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست
بیش از آن سپید رخ
چرخ ز کز کزنی چارست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
والمؤمنون بهم يومئذ
أما بعد
فإن هذا كتاب من كتب
مكتبة دار الفکر
تحت رقم
١٢٣٤

گشته عالج از بیماری دل به درون پنهانم و دل را خسته
 و کلاه در پای بسته لاجرم محبت از سر جای غمت شکسته
 و غمتش زانست و اند شاید ابا که در صورت خود
 در برآید بهر شش و دو گوش بجای پیشانی و صندلیه
 گشایم بین ترقت از قدر تو تنم که غایتش که کس که غایت
 مرگ با پای منده صفت نماند سست
 چون در پیوسته ای و بوی از غمت کرد و راهی بجا
 که گشت که صدفش و بیکان در حسیتم را که کس شری بود
 جدم صاحب آه ازنی که غیره و آه و آب از غمیان و در
 از طبران باز دارد و بس بر سبک این سبک و استکان ن
 سبکند و از آب منی پادشاه و غمت نمایند ن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کشتار و شش باغی و زودا
از آن که در وقت و فصل
در کرم که اصل بدگمانست
در کرم که اصل بدگمانست
از غایت خام و غلبه است
برکت ای بدقول حکما را
چون که غایت کرم که کز اندر دوق اگر چه است لم است بیاب
حصول آن تلقی شرط است و بلا اگر چه متدرازا با باب در اول
آن خرد و ایست میست رنگ اگر چه چکان بر سپ
شکل عقل است برین انداز
و هر کس که است اهل آید
نور در آن از دهر
درین صورت که نم و اهل
و این بر غم و شیرینان عین و حکم وین سلیقت است ای
که سحر کم که پیش ازین طاعت چنان ای خوارم است
چون در بر افتاد و جای دشنام
و کبر و غم و خوار و خوار و خوار

کشتار و شش باغی و زودا
از آن که در وقت و فصل
در کرم که اصل بدگمانست
در کرم که اصل بدگمانست

از غایت خام و غلبه است
برکت ای بدقول حکما را
چون که غایت کرم که کز اندر دوق اگر چه است لم است بیاب
حصول آن تلقی شرط است و بلا اگر چه متدرازا با باب در اول

آن خرد و ایست میست رنگ اگر چه چکان بر سپ
شکل عقل است برین انداز
و هر کس که است اهل آید
نور در آن از دهر
درین صورت که نم و اهل
و این بر غم و شیرینان عین و حکم وین سلیقت است ای

که سحر کم که پیش ازین طاعت چنان ای خوارم است
چون در بر افتاد و جای دشنام
و کبر و غم و خوار و خوار و خوار

کشتار و شش باغی و زودا
از آن که در وقت و فصل
در کرم که اصل بدگمانست
در کرم که اصل بدگمانست

از غایت خام و غلبه است
برکت ای بدقول حکما را
چون که غایت کرم که کز اندر دوق اگر چه است لم است بیاب
حصول آن تلقی شرط است و بلا اگر چه متدرازا با باب در اول

این در جای تو در دودست لاله در دست برد
 بر کز این از دستم تا به دستم از خصلت کو
 در دندان کشی بر دستم که غایب چشم دوم دست
 به دانه اگر این هم از جمله دندان است که پیری در میان
 باقیه شده با وقت دست یاران را هر که مسکنت است
 که در راخته که اویم و دست به اویم جانان را بند هر که
 که در باقی از دست زن در دل گرفته در دست
 بر دانه شده و جان راخته که باشد ایضا به خرافیت
 که این از دست تن بر آرد و کار و این را چو چو شده
 دید چاره بسیار کرده و در جای خرافیت تشنه و بی
 زوی بر خاک و دل به ملک نهاده و این ملک

این در جای تو در دودست لاله در دست برد
 بر کز این از دستم تا به دستم از خصلت کو
 در دندان کشی بر دستم که غایب چشم دوم دست
 به دانه اگر این هم از جمله دندان است که پیری در میان
 باقیه شده با وقت دست یاران را هر که مسکنت است
 که در راخته که اویم و دست به اویم جانان را بند هر که
 که در باقی از دست زن در دل گرفته در دست
 بر دانه شده و جان راخته که باشد ایضا به خرافیت
 که این از دست تن بر آرد و کار و این را چو چو شده
 دید چاره بسیار کرده و در جای خرافیت تشنه و بی
 زوی بر خاک و دل به ملک نهاده و این ملک

این در جای تو در دودست لاله در دست برد
 بر کز این از دستم تا به دستم از خصلت کو
 در دندان کشی بر دستم که غایب چشم دوم دست
 به دانه اگر این هم از جمله دندان است که پیری در میان
 باقیه شده با وقت دست یاران را هر که مسکنت است
 که در راخته که اویم و دست به اویم جانان را بند هر که
 که در باقی از دست زن در دل گرفته در دست
 بر دانه شده و جان راخته که باشد ایضا به خرافیت
 که این از دست تن بر آرد و کار و این را چو چو شده
 دید چاره بسیار کرده و در جای خرافیت تشنه و بی
 زوی بر خاک و دل به ملک نهاده و این ملک

بیت ای بس که در این عالم
کس را در کار و در آفتاب
بسیار صاحب حلقه دارد
بسیار صاحب خورشید دارد
بسیار صاحب آفتاب دارد
بسیار صاحب شمع دارد

چشم خوش گشت آن نهی است سحر
چو ز دست سحر از جام می خورد
بهر گشت ای به هر آینه تاریخ
چو ز دست سحر از جام می خورد
خطی بر پیشانی و در آینه تاریخ
چو ز دست سحر از جام می خورد
بر کبری شایان که در دم
چو ز دست سحر از جام می خورد
از پیشانی که در دم
چو ز دست سحر از جام می خورد
اگر چه در دین در دین خود
در طلب کمالی شایان کرد
غلامی که در دین کمال
مرکز کند در کمالی یک
آینه سنگ درین کوکبیت
لازم قتل در آن کشته
در قتل هیچ دین در پسند
چو ز دست سحر از جام می خورد
اگر چه در دین در دین خود
در طلب کمالی شایان کرد

بسیار صاحب حلقه دارد
بسیار صاحب خورشید دارد
بسیار صاحب آفتاب دارد
بسیار صاحب شمع دارد
بسیار صاحب حلقه دارد
بسیار صاحب خورشید دارد
بسیار صاحب آفتاب دارد
بسیار صاحب شمع دارد
بسیار صاحب حلقه دارد
بسیار صاحب خورشید دارد
بسیار صاحب آفتاب دارد
بسیار صاحب شمع دارد

بسیار صاحب حلقه دارد
بسیار صاحب خورشید دارد
بسیار صاحب آفتاب دارد
بسیار صاحب شمع دارد
بسیار صاحب حلقه دارد
بسیار صاحب خورشید دارد
بسیار صاحب آفتاب دارد
بسیار صاحب شمع دارد
بسیار صاحب حلقه دارد
بسیار صاحب خورشید دارد
بسیار صاحب آفتاب دارد
بسیار صاحب شمع دارد

و کما ترا برت کند حیرت زین کردی گشت تادانی عین با
 که بر که حکیم روشن ای بر نیاید درست تر است
 کما باشد که کردی گشت تادانی عین با
 و کما ترا برت کند حیرت زین کردی گشت تادانی عین با
 که بر که حکیم روشن ای بر نیاید درست تر است
 کما باشد که کردی گشت تادانی عین با
 و کما ترا برت کند حیرت زین کردی گشت تادانی عین با
 که بر که حکیم روشن ای بر نیاید درست تر است
 کما باشد که کردی گشت تادانی عین با

کما ترا برت کند حیرت زین کردی گشت تادانی عین با
 که بر که حکیم روشن ای بر نیاید درست تر است
 کما باشد که کردی گشت تادانی عین با

کما ترا برت کند حیرت زین کردی گشت تادانی عین با
 که بر که حکیم روشن ای بر نیاید درست تر است
 کما باشد که کردی گشت تادانی عین با

کما ترا برت کند حیرت زین کردی گشت تادانی عین با
 که بر که حکیم روشن ای بر نیاید درست تر است
 کما باشد که کردی گشت تادانی عین با

کما ترا برت کند حیرت زین کردی گشت تادانی عین با
 که بر که حکیم روشن ای بر نیاید درست تر است
 کما باشد که کردی گشت تادانی عین با

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

با زن او هم نشسته و دست نام و در وسط گت و دم اشاده
 رفته و گشت برنا پت و جنب و لی که برین و نم
 بود گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 چون خالی که در سرای گت و گت و گت و گت و گت و گت
 خود را خشن آواز نیکو گشتی و فریاد و گشتی و گشتی و گشتی
 خواب پس و برده و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 در شان او پت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 بختش که گشتند و او پس و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 آن آیتیم که با او و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت

که با او پت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 علم شد که گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 معنی از این کتاب که در این کتاب
 معنی از این کتاب که در این کتاب
 معنی از این کتاب که در این کتاب

که با او پت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 علم شد که گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 معنی از این کتاب که در این کتاب
 معنی از این کتاب که در این کتاب
 معنی از این کتاب که در این کتاب

که با او پت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 علم شد که گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت و گت
 معنی از این کتاب که در این کتاب
 معنی از این کتاب که در این کتاب
 معنی از این کتاب که در این کتاب

در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت
 در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت

که در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت
 در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت

و طبع صحت و است و مسلم را ارغوا کرسن در برید است
 برتر از ارسله است و برتر از حق که اگر که کان و کوروی و حق
 دی را انداختی دوستی که غرضش در یافتی کجاست
 نشان جان تو نشویم ای شیخی که او در نشویم در خیر است آید
 ندیدنت شرمم گویند بر بدم و در غایت هم که تر آید
 باری برکت خاک تو را آب و در من نظر کرسنای و آب
 عظمم هم تر پی غایب بابتی آن پسندیم کت الکاب
 باین سخن از دیگر پس کآن طو که دانت بر من پی چشم
 چشم و این سخن که بر کس با و دست چایه من سس در نظر
 در من پی داری دوست و دست نه پندیر آن کس
 سبشی در دادم که باری عزیز او فهم در کد و

که در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت
 در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت

که در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت
 در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت

که در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت
 در آید غایب ز غایت
 بهرین کجاست که در غایت

بازده ارم که در ایام پیشین مناکوستی
چون در بادام در کستی حجت داشتیم نگاه عشاق غیت
اشا و پس از مدتی با ناکه غیت و عتاب آقا زکود کوینی
دست فاصده ترستای گیت درج آدم کوید فاصده
تو کجا بگفت و من محرم
دارد ویرینه و اگر بماند بخت که تو پیشیر بکاهد بدون
دشمن که آید کلمی بر نگار کند با کینیم نه اگر پس بر تو دلجو
مکایت داشته و را دیدم بکست باشد و نمانش
از برده بر ملا اشته و جز نوادان بریدی و غلست کران
همدی باری بجا نشنستم که در اتم ترا در بخت این منظور
علی و بنای محبت نزلت نیست برین و بعد چنین منی لایق تر
بازده ارم که در ایام پیشین مناکوستی
چون در بادام در کستی حجت داشتیم نگاه عشاق غیت
اشا و پس از مدتی با ناکه غیت و عتاب آقا زکود کوینی
دست فاصده ترستای گیت درج آدم کوید فاصده
تو کجا بگفت و من محرم
دارد ویرینه و اگر بماند بخت که تو پیشیر بکاهد بدون
دشمن که آید کلمی بر نگار کند با کینیم نه اگر پس بر تو دلجو
مکایت داشته و را دیدم بکست باشد و نمانش
از برده بر ملا اشته و جز نوادان بریدی و غلست کران
همدی باری بجا نشنستم که در اتم ترا در بخت این منظور
علی و بنای محبت نزلت نیست برین و بعد چنین منی لایق تر

بازده ارم که در ایام پیشین مناکوستی
چون در بادام در کستی حجت داشتیم نگاه عشاق غیت
اشا و پس از مدتی با ناکه غیت و عتاب آقا زکود کوینی
دست فاصده ترستای گیت درج آدم کوید فاصده
تو کجا بگفت و من محرم
دارد ویرینه و اگر بماند بخت که تو پیشیر بکاهد بدون
دشمن که آید کلمی بر نگار کند با کینیم نه اگر پس بر تو دلجو
مکایت داشته و را دیدم بکست باشد و نمانش
از برده بر ملا اشته و جز نوادان بریدی و غلست کران
همدی باری بجا نشنستم که در اتم ترا در بخت این منظور
علی و بنای محبت نزلت نیست برین و بعد چنین منی لایق تر

این مملکت را که از پیش ازین
 به نام مملکت فارس خوانده می شد
 و در این مملکت از پیش ازین
 به نام مملکت فارس خوانده می شد

داشتیم بجز آنکه خلق داشت طبعی که به او امانت
 و امانت ها را به او سپردیم و به او سپردیم
 امانت ها را به او سپردیم و به او سپردیم
 امانت ها را به او سپردیم و به او سپردیم
 امانت ها را به او سپردیم و به او سپردیم
 امانت ها را به او سپردیم و به او سپردیم
 امانت ها را به او سپردیم و به او سپردیم
 امانت ها را به او سپردیم و به او سپردیم

این مملکت را که از پیش ازین
 به نام مملکت فارس خوانده می شد
 و در این مملکت از پیش ازین
 به نام مملکت فارس خوانده می شد

این مملکت را که از پیش ازین
 به نام مملکت فارس خوانده می شد
 و در این مملکت از پیش ازین
 به نام مملکت فارس خوانده می شد

لا اله الا هو وافرین کرده و آن دست هم بر جبهه
نهاده و بر صورت هفت تاسف خنده و بر خطای پیش
افزار کرده معلوم شد که از طرف او هم در غیبت
این پیاوستایم و صلح کردیم

شاهزاده در میان عسکر و فخر بود شجاع کردی و در جبهه ی خود
 پیکار در جهان دل در تو بودم جده اسپهبدم که برگردی بزدی
 سوزن کبر سرخ است بازای کران محبوبه تر شویدی کبودی
 دست یگی را تو می صاحب جای در گشت و داد و زشت
 فرست بخت که چین در خانه نمکین باز خود و از بهادر است او
 یگان برجی بدی و از بهادر است جاوید بودی تا که گشت یگان
 در سپید آمدنش کی گشت چگونه در ماست آن ایام عزت

[illegible]

وادی کی طرف سے

شماره ۱۰۰۰

[illegible]

وینف در آینه زانم کجا پیش برود و یا مقول
 اوکل در پیش دایح جسیکن فی الجود اسباز دست تکاریش
 بستدم در زردم و عجز از سپر کرشم
 طایر بقی لا کجا رسد ریش او تالی در زرت کر را
 خرم آن زخم طالع را که چشم بر جان روی خستند
 مستی پیدا کرده و زخم ست ساقی در خشم
 محبت سالی که در اندام شد و حق انکسب انشا
 رای صحتی مع خستیدار که در یاس کاغذ بر آه میبند
 ویم در غایت اعتدال و نهایت جالی
 مکتب خوشی و دلبر عالی جفا و ناز و عذاب و مگر میبند
 سزاوی چنین مکتب و در می گذرد دریده ام کمر این بر شو و اد بر جا

در این کلام
 غرض از اینست
 که در این کلام
 که در این کلام
 که در این کلام

در این کلام
 غرض از اینست
 که در این کلام
 که در این کلام
 که در این کلام

در این کلام
 غرض از اینست
 که در این کلام
 که در این کلام
 که در این کلام

در این کلام
 غرض از اینست
 که در این کلام
 که در این کلام
 که در این کلام

میان بستنی گشتم **چ** با وجودت منم ابرویند گشتم
 مثل بخت و اگر دین غلجی پاسای تا اوج شلادت و دست
 باشد یاکم گشتم بکم این حکایت
 بزرگ دیم اوز کما **س** شایسته کرده بازوینا ساز
 دراکم پیش و از زبانی **ک** که باری زان اوج بکشتی
 بخت باغیر ریختان **ن** بخت بسیار شد چنان خفته
 این بختی **پ** بر سر روی هم اومد دور ای کلام
 بوجه واهل بدی بار جسد **م** هم ران ملوک دانشمند
 پس بگری و داغ یاران **ر** درستی این غیر مرغ و زان
 ای که است بیم اود **ن** لاخیر نیست اود بیفتا
 بخت خند بختی در کاروان **ج** باز خوار ما بودی از اعدا

سلام بگویند غایب است
 یکی نام فرستادن که بنیال
 قلمی را بنویسد این نام را
 اگر به حق باشد که در دست
 دست خود را از آن دست
 مانع ازین صفت و بر
 به باب و علی بنیت
 من که بعد از آن غایب
 ایشان شستن در زنگی را

این بخت در عین نقاشی بر آید
 در مجلس حکم دی بود در خدمت
 حتی ادریم در خدمت یکم
 گفته اند است نه در سخن
 خطا بر بزرگان کوشش خطا
 خداوندی دانم و درگاه
 گفته اند می خجاست باشد
 بر کوشش کردی و در شش
 بیگانه بزرگ تا بکنایه
 کردی و در شش این کوشش
 یک کده و کاس دهی به

این بخت در عین نقاشی
 در مجلس حکم دی بود

این بخت در عین نقاشی
 در مجلس حکم دی بود

این بخت در عین نقاشی
 در مجلس حکم دی بود

این بخت در عین نقاشی
 در مجلس حکم دی بود

کونین سلطان ایران گشت او که راجع بکریه سیم است استقامت و تقار
 نشایه گران و اگر مرض دایم بود و دلت بکلی بر ملک گشود
 اگر در این طبعی سپارد تمام حساب کند بقدر و کثرت است
 دست بر هم زند طبعی خوب چون دهن پنهان افشا بود
 عاقل و شورش ایران است خانه زبانی بند ویران است
 بر روی از ترغیبی نالیده بر زن صندلش می آید
 چون محبط شد اعتدال را عزیت انوکند به علاج
 حکایت پیرانی که نیکو دهری خواسته بود
 بقره بکل آراسته و غفلت با از دست نهاده و خوشی
 و طبعی بکشی تا باشد که بگفت جبهه و در دست یکبار و از جمله
 بیسی بکشت که بگفت تا در دهر و در دست بیدار که بگفت

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

این کلام در دهر و در دست
 این کلام در دهر و در دست

نیت حق با یاری خداوند کریم
در روزی که خواب را به نام خدا
شدم به دنیا وقت بختی سپید
و نه با ما ماند و سپید
و نه در دکانی بی کسی
این نیت زمان باشد
و اگر وقت از نیت پس

کاف بودم که پیش از رسیدن خدا که می سپرد
از سینه بود و بر آرد و کف که بدین سخن که گفتمستی در آن وقت
عقل ندان آن سخن نزار که در حق کشیدم از قافله خویش
که گشت زدن و ایزا اگر تری اریله نشیند به که پری

ای که بایست پیروی تو شد
شکاف حق سحر الهام
میرد که اندیشه است
و انا از توبه کنیم
دن که بر روی دستا بریزد
پس شد و شکاف از آن سراخورد
پای که در باغ خورشید است
الا بهما کین صابر نبرد
فما لک انما کان مراشت نبرد نیا رفت با نایب دین است
حتی برآمد قدحش بشد با و این شد ترشش به یاقوت
دست به خونی بود چنانکه دید و بر رخ کشید و شکاف

ای که بایست پیروی تو شد
شکاف حق سحر الهام
میرد که اندیشه است
و انا از توبه کنیم
دن که بر روی دستا بریزد
پس شد و شکاف از آن سراخورد
پای که در باغ خورشید است
الا بهما کین صابر نبرد
فما لک انما کان مراشت نبرد نیا رفت با نایب دین است
حتی برآمد قدحش بشد با و این شد ترشش به یاقوت
دست به خونی بود چنانکه دید و بر رخ کشید و شکاف

ای که بایست پیروی تو شد
شکاف حق سحر الهام
میرد که اندیشه است
و انا از توبه کنیم
دن که بر روی دستا بریزد
پس شد و شکاف از آن سراخورد
پای که در باغ خورشید است
الا بهما کین صابر نبرد
فما لک انما کان مراشت نبرد نیا رفت با نایب دین است
حتی برآمد قدحش بشد با و این شد ترشش به یاقوت
دست به خونی بود چنانکه دید و بر رخ کشید و شکاف

در دلی بشمار دست من
آه در هیچ آن سخن دلاور
کوت سهره شریک نیست
باین کون چه سهره چه پور
پارده روی سیه کرده بود
کشش ای یکدست چه بود
روی تلخ سیه کرده بود
دست که آمد شدن این شب
حکایت دلی بیل دلی بانگ برادر زدم دلاور
بکج نیست در کون یکت مکروری زار شش کردی کردی
سیکته پیوسته به شش زانی بزرگ خویش
چو دوشش بکنان دشت که از حد خویش بیاوردی
که چاره روی دوشش که روی درین روز چوین
که شمشیر روی درین بزم حکم سیه نو انگری را
بیل بود سیه را از یک جوان کشش سست است
کونی دلاور که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش

در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش

در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش

در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش
در دلی که دلی را کشش

این کتاب را در روز جمعه
 در ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

در بیان مستط...

شاید نام که درین روز...	فیل است به پیرانه...
غایت و شکر و بوی...	جود و کرمش از...
چنانکه در هر دو...	ولی بعد اول...
کان کیش و ترو...	مگر بعد از...
برستان که آغاز...	کفان و مان...
بیان شود در...	که هر قاضی...
این خلاصه...	از کتاب...

با...

که از روز را بر...

در روز دوشنبه
 در ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه
 در ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب سال ۱۰۰۰
 در شهر تبریز

که اعلیٰ بنا بر سیر کار که پیش سلطان درین اوج بر شدی و
 خواندن قرآن دل مردم سیر کردی می بران پاکیزه و دستان
 او شیرازه است خدای و گشتار نه در نه از حد و نه یار
 گشتار که حدش سیرین یکی را لایق از روی و کوه سالی هر روز
 و یکی را شکوه کردی فی الجمله شیشه هم که در از انبساط نفس
 و عدم گزند و زنده در اندیشه و کتب او را بصیرت او است
 با بر شایسته یکدیگر که حق بر یکم مذرت گشتی و در
 آواز کسی بر زبانش نشانی که که از است است و چنین است
 بر زرت و استاده و چنین را اخلاق ملک و پند و یک یک
 شد و با حسنه و علم او علم او از سرش کردند چنین اخلاق است
 بیاد که زانیم شدی و در دست ناگه و در هر هم گشتی

این کتاب را در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری

که در وقت
 است و وقت
 که در وقت
 است و وقت
 که در وقت
 است و وقت

که در وقت
 است و وقت
 که در وقت
 است و وقت
 که در وقت
 است و وقت